

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نود و پنجم





خانم فریده از هلند



حیات و زندگی  
از برنامه ۹۹۴

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا  
زان که تو آفتابی و، بی تو بُود فسرُدنا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

خدایا با تو، با تسلیم، با تو با پذیرش و اتفاق این لحظه. با تو با انبساط، حیات و زندگی واقعی. اما بی تو با انقباض، با دلک بازی من‌ذهنی و افسرده شدن و به فنا و نابودی کشیده شدن. پس حضرت مولانا می‌فرماید: ما بدون زندگی و انبساط و فضاگشایی؛ تبدیل به جسمی میشویم که نهایت ما چیزی جز مردن در ذهن نیست.

حضرت مولانا می‌فرماید: ما بدون تابش آفتاب زندگی، که از طریق تسلیم و فضاگشایی، نور آن به ما می‌رسد، تبدیل به یک دل‌ک‌ خطرناکی خواهیم شد. دل‌ک‌ی که به ظاهر خنده‌دار، اما در باطن تهدیدی برای جهان است. حضرت مولانا در غزل شماره ۴۹ می‌فرماید که ما مهره‌ای هستیم در صفحه شطرنج این جهان. خواست و اراده خداوند است که مهره را به حرکت در می‌آورد. پس چرا برای رسیدن به شاه؛ در این صفحه شطرنج؛ فقط به دنبال بردن همانیدگیها هستیم؟ آیا برای شاه درون خود شدن، نیازی به تاج و تخت این جهانی هم داریم؟ چه کسی تا به حال در هنگام مرگ، پول و ثروت خود را و یا حتی همسر و فرزندان را با خود برده است؟

هیچ نبرده‌ست کسی مهره ز انبان جهان  
رنجه مشو، زان که تو هم مهره ز انبان نبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

مهره ز انبان نبرم، گوهر ایمان ببرم  
گر تو به جان بخل کنی، جان بر جانان نبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

-انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان  
-بُخل: حسد، رشک، بخیل بودن

پس این همه نگرانی و دویدن با شتاب ما، خراب کردن امکانات و نعمت‌های این جهانی؛ از برای چیست؟  
مگر دم نفخت فیهی، زندگی با ما نیست؟ مگر لحظه‌ی بدون نفس کشیدن که دم خداوند است، می‌توانیم  
زنده بمانیم؟

گفت: دَمَم چه می دهی؟ دَم به تو من سپرده‌ام  
من ز تو بی خبر نی‌ام در دَمِ دَمِ سپردنا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

حضرت مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان میگوید: من از لحظه لحظه تو باخبرم، از تمامی نیازهای تو باخبرم، از لحظه لحظه فکری که به ذهنت خطور می کند باخبرم. آن چیز که به صلاح تو است را میدانم پس این قدر با شتاب به سمت جهان مادی قدم برمگذار؛ قدری هم برای به حضور رسیدنت شتاب کن.



پیش به سجده می شدم، پست خمیده چون شتر  
خنده زنان گشاد لب، گفت: دراز گردنا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

حضرت مولانا مثال شتری را می زند که به اصطلاح زانو زده و سجده کرده، اما گردن من ذهنی خود را دراز کرده تا از جهان پنبه همانیدگی بخورد، درست مثل ما انسانها. پس زندگی با بی مرادی ها، خنده ای می کند و می گوید: ای انسان بین که چه خواهی کرد. در حالی که قرار است حضور انسان به عنوان اشرف مخلوقات در این جهان به ثبت برسد؛ دلگی شده که همه موجودات این عالم هستی را تهدید می کند پس بین که چه می کنی. در ادامه این غزل حضرت مولانا داستان دلگی را از دفتر ششم برای ما می خواند که این دلک همان ما انسانها هستیم: که با عجله به سمت آینده در حال حرکت هستیم؛ که در من ذهنی به خدا برسیم. که چه؟ که در نهایت بگوییم: ما نمی توانیم مسئولیت قبول کنیم و به مقام اشرف مخلوقات برسیم.

من شتابیدم بر تو بهر آن  
تا بگویم که ندارم آن توان!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

این چنین چستی نیاید از چو من  
باری، این اومید را بر من متن!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۵۴۴

پس حالا زندگی؛ من با شتاب هرچه تمام آمده‌ام که بگویم من نمی‌توانم یا بهتر بگویم، نمی‌خواهم که به حضور برسم. چرا که می‌خواهم مثل شتر با گردن دراز فقط پنبه همانیدگی‌ها را بخورم؛ پس زندگی ما را معذور بدار.

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب\* و گیر و دار  
که نمی بینم، مرا معذور دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

-طاق و طُرُنْب: سر و صدا

حال از خودم سوال می کنم که طاق و طرنب من چیست؟ آیا به عنوان هوشیاری در حال رفتن به سمت خدا، در حال خرابکاری و از بین بردن امکانات هستم؟ یعنی سیران درشت دارم؟ یا برای زنده شدن از همه امکانات و پیشرفت های علمی، نهایت استفاده را می کنم. آیا برای زنده شدن روی خودم کار می کنم و اجتهاد گرم دارم؟ یا دلک این داستان شده ام و کارم فقط غوغا و اضطراب به پا کردن در شهر شده؟

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد  
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

از برای این قدر، ای خامریش  
آتش افگندی درین مرچ و حشیش؟!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

-مرچ: چمنزار، چراگاه  
-حشیش: گیاه خشک

آیا ما در مقام امتداد زندگی لایق این هستیم که خداوند به ما بگوید: لعنت بر این زودیت باد...لعنت بر این عجله تو باد...آیا بهتر نیست بجای این همه عجله در همانیده شدن، کمی صبر کنیم، تسلیم را یاد بگیریم، و لایق زنده شدن بشویم.

زندگی در پی انسانی ست که به سمرقند؛ که فضای یکتایی این لحظه است، برود و کار را تمام کند. خداوند کسی را می خواهد که آتش را ببیند نه اینکه با دلیل و استدلال ذهنی بگوید که وجود دود دلیل بر وجود خداست. خداوند پیام آور زندگی می خواهد، نه دلک من ذهنی.

با سپاس و عشق فریده از هلند



خانم شهناز از هلند



## برداشتی از داستان دلک و شاه ترمذ

دلک در ده که «نماد ذهن» است، اقامت داشت، با خبر می‌شود که شاه ترمذ پیغام داده، هر کسی که به سمرقند برود و از آنجا خبر بیاورد، گنوز یعنی گنج حضور از شاه دریافت می‌کند. دلک به جای رفتن به سمرقند، شتابان به ترمذ می‌آید، و در راه چندین اسب فوت می‌شوند و وقتی به شاه می‌رسد، می‌گوید من نمی‌توانم به سمرقند بروم. من هم به جای رفتن به فضای یکتایی در این لحظه و آوردن عشق و خرد و پخش آن، مشغول کارهای غیر ضروری در ذهن با من ذهنی خود به دلیل فضولی می‌شوم.

باز رَوُ تا قصهٔ آن دلِقِ گول  
که بلا بر خویش آورد از فضول  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

دلّک در سطح ذهن آگاه هست که باید به زندگی زنده شود اما عملاً کاری برای زنده شدن خود به زندگی نمی‌کند. من هم اگر در سطح ذهن می‌گویم، می‌خواهم به اصل خود زنده شوم ولی مادامی که با من ذهنی که بسیار خروب است کار کنم، انعکاس فکر و عمل من در درون و بیرون حتماً ویرانی است.



سید ترمذ که آنجا شاه بود  
مسخره او دلک آگاه بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

کار کردن با خروب از ما انرژی زیادی می‌گیرد ولی عملاً باز خورد آن در بیرون نابودی ارتباطمان با انسانها و یا خلق ساختارهای دردزا است. حضرت مولانا حرکت خشن و ناهموار ما را در من ذهنی، سیران درشت و یا فحش اجتهاد می‌نامد. بدین معنی که هر آنچه از خروب حاصل می‌شود، حاصلش جز درد و خرابکاری و تشویش و اضطراب بی‌مورد نخواهد بود، که نه تنها به جان و جسم خود تحمیل، بلکه به انسانهای پیرامونمان هم منتقل می‌کنیم. کار را تا جایی پیش می‌بریم که حتی به خود و دیگران صدمه می‌زنیم.

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟  
گفت: من رُستَم، مکان ویران شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

که زده دلک به سیرانِ درشت  
چند اسپه تازی اندر راه کشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد  
غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

این تلاش بی وقفه بشر برای گرفتن هویت از چیزها و آدم‌ها به روشهای بسیار ناهموار و خشن صورت می‌پذیرد. چون در این گمان است که حس هویت و شادی از چیزهایی که ذهن از جهان نشان می‌دهد، واقعی است، غافل از اینکه این جستجوی خود در بیرون برای هویت گرفتن، یک توهم بزرگ است. چون با این خروب دنبال خوشبختی می‌گردد، به ناچار به زمان مجازی « گذشته و آینده » می‌افتد و بودن در این لحظه ابدی را از دست می‌دهد که حضرت مولانا از آن به وقت ناهنگام یاد می‌کند.

پس به دیوان در دَوید از گردِ راه  
وقت ناهنگام، ره جُست او به شاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵

زندگی با ما که هنوز در من ذهنی پیشروی چندانی نکرده‌ایم، مثلاً در ابتدای ورود ما به این جهان تا ده سالگی مدارا می‌کند و به ما می‌خندد و خرابکاری ما را جدی نمی‌گیرد. ولی از یک جایی به بعد، به دلیل زیاده روی ما در این امر و غافل شدن از مقصود اصلی خود، شاه که نماد هشیاری در بالاترین مرحله تکاملی است، نگران و تلخ گلو می‌شود.

دایماً دستان و لاغ افراشتی  
شاه را او شاد و خندان داشتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲

که دل شه با غم و پرهیز بود  
زانکه خوارمشاه بس خون ریز بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

بعد یک ساعت که شه از وهم و ظن  
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۰

در مسیر تکاملی (هشیاری) ما به عنوان دلقک، زمان‌هایی پیش می‌آید که هشیاری یک لحظه از خودش آگاه می‌شود، یعنی از سطح ذهن به عمق می‌رود و لحظاتی خود را به عنوان زندگی شناسایی می‌کند، ولی به دلیل ترس از درد هشیاران، آنرا به آینده موکول می‌کند و تسلیم جبر من ذهنی شده و دوباره به زندگی خود در ذهن همانیده با الگوهای تکراری و شرطی شده ادامه می‌دهد. حضرت مولانا از آن به «عجایب عالمی» یاد می‌کند.

تا که باز آید به من عقم دمی  
که فتادم در عجایب عالمی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

زمانیکه دلک شاه ترمذ را ملاقات می کند، به او می گوید: « من نمی توانم به سمرقند که فضای یکتایی است بروم» یعنی من به زندگی می گویم من نمی توانم، با تمام طاق و طرب و سرو صدا که راه انداختم، به اصل خودم زنده شوم. به من دل میند!

من شتابیدم بر تو بهر آن  
تا بگویم که ندارم آن توان!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

این چنین چستی نیاید از چو من  
باری، این اومید را بر من متن!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

غُلُّغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار  
که نمی بینم، مرا معذور دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹



زندگی در جواب به من می‌گوید، لعنت به تو که در ویرانی بسیار چُست ولی در سازندگی و بیان زندگی بسیار آهسته هستی!

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد  
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

مولانا می‌فرمایند، یک نوع هشیاری در سطوحِ گوناگون («مَرَج و حشیش») وجود دارد، و همه در معرض تهدیدِ این خروب قرار می‌گیرند. یعنی ما بصورت قرین بر روی دیگران اثر می‌گذاریم.

از برای این قدر، ای خام‌ریش  
آتش‌افگندی درین مَرَج و حشیش؟!  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

مولانا در ادامه از انسانی صحبت می‌کند که در توهم من ذهنی با مقداری انباشتگی دانش معنوی، خود را انسان معنوی می‌پندارد و افرادی را دور خود جمع می‌کند. غافل از اینکه هنوز به زندگی زنده نشده و این فقط یک ادعای پوچ است و در عمل هیچ نشانه‌ای از زنده شدن به زندگی در درون و بیرون نمود نمی‌کند.

لاف شیخی در جهان انداخته  
خویشتن را بایزیدی ساخته  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی  
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

و اما در سطح جمعی هم این خروب بیکار نمی‌نشیند. برای توجیه کارهای مخرب خود از هیچ تزویری روی بر نمی‌گرداند و حتی انسانهای دیگر را هم در این راه همراه خود می‌کند، به دلیل داشتن طاق و طُرنب و سرو صدای زیاد و در دست گرفتن وسایل ارتباط جمعی («سوشال مدیا») به اسم آبادانی در پوشش بسیار موجه از شنیع‌ترین روشهای غیر انسانی برای ارضای امیال من ذهنی خود استفاده کرده و لحظه‌ای تاخیر در این امر را نه تنها جایز نمی‌داند، بلکه حق خود می‌داند.

هم ز خود سالک شده، واصل شده  
محفلی وا کرده در دعوی گده  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

وزیر که همان «عقل کل» است به شاه پیشنهاد می کند که این دلک حتما چیزی را از ما مخفی می کند و نیاز به تنبیه دارد تا از سر درون سخن بگوید. پس درد هشیارانه و باز کردن فضا در مقابل آنچه ذهن نشان می دهد و صبر بر آن درد هشیارانه، شاید تنها راه حل برای آشکار کردن سر درون که همان بروز ذات زیبای زندگی است، می باشد.

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن  
بشنو از بنده کمینه یک سخن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

دلک از ده بهر کاری آمدهست  
رای او گشت و پشیمانش شدهست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰

غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ  
باید افشردن مر او را بی دریغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

مولانا در ادامه، از زبان دلک که حالا تا حدودی از سطح آگاهی ذهنی به عمق درونش رفته و خودش را به عنوان امتداد زندگی شناسایی کرده، به من می‌گوید که این تصمیم زندگی برای سیلی زدن، عین عدل است تا جلوی فتنه‌های بیشتر من را در من ذهنی بگیرد. گویا که من به عنوان دلک به مرحله پذیرش و تسلیم رسیده‌ام و تن به درد هشیارانه در این مرحله می‌دهم.

بشر پس از تجربه بی‌مرادی‌های زیاد، به وهمی بودن من ذهنی خود پی می‌برد، شاید با تجربه‌ی دردهای فراوان متوجه می‌شود و این بار، به تصمیم قضا و کن فکان تسلیم می‌شود. یعنی عمیقاً در نقطه‌ای از زندگی، به حق بودن آنچه هم اکنون قضا پیش پای ما می‌گذارد، ایمان می‌آورد و دست از مقاومت برمی‌دارد.

نیست باطل هر چه یزدان آفرید  
از غضب، و زِ حِلْم، و زِ نُصْح و مَکِید  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷

دفع و ضرُّ هر یکی از مَوْضِع است  
علم ازین رو واجب است و نافع است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹



شاه بر اساس نظمِ عقلِ کل، درد را از روی اضطرار، انتخاب می‌کند، تا این هشیاریِ انسانی به خواب رفته را از خواب بیدار کند. گویا انسان تنها از طریق درد می‌تواند صدای خوش زندگی را آشکار کند، همچون دُهلِی که هر چه تو خالی‌تر باشد، صدای زیباتری از خود آزاد می‌کند. ما هم هر چه از همانیدگی‌ها آزادتر می‌شویم، انعکاس زیبای زندگی را پیدا می‌کنیم.

هشیاریِ بیقرار پس از مدت‌ها جستجویِ خود در ذهن، بالاخره آرام و قرار می‌یابد، از زیرِ خروارها هم هویتِ شدگیِ آزاد می‌شود و عاقبت آرامش و قرار واقعی را می‌یابد.

می‌زیندش چون دُهل اشکم تهی  
تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

ترّ و خشک و پُرّ و تی باشد دُهل  
بانگ او آگه کند ما را ز کُل  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۴

تا بگوید سرّ خود از اضطرار  
آنچنانکه گیرد این دل‌ها قرار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵

در ادامه زندگی از زبان دلچک که به زندگی زنده شده، با ما سخن می‌گوید. گویا او متوجه میزان ویرانی من ذهنی‌اش شده که به مثابه خس و یا یک ساختار سراسر دروغ در مقابل هشیاری حضور که نماد «صدق با فروغ» و راستی است، تا به حال جولان می‌داده است.

زندگی راه چاره را، بیرون آمدن این خس از چشم عدم ما می‌بیند، همانطور که چرک باید از زخم بیرون بیاید تا مرهم واقعی پیدا کند. یعنی ما باید با زندگی در شناسایی هم هویت شدگی‌ها و ریشه کن کردن آنها همکاری کنیم.

چون طمأنینست صدقِ با فروغ  
دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان  
خس نگردد در دهان هرگز نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷

ما پس این خس را ز نیم اکنون لگد  
تا دهان و چشم از این خس وارهد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

در ادامه دلچک از زبان زندگی می‌گوید، چاره‌ دفع بلا، فکر و عمل کردن از فضای گشوده شده درون است که این همان احسان و بخشش، و یا «حلم» است. یعنی چاره‌ ما، کور و کر شدن به من ذهنی نیست بلکه آگاه شدن از اینکه هر چه با این خروب بکاریم تخم پوک کاشتن در شوره زار است.

پس التیام دردهای بشری، انتقام و واکنش متقابل نیست، بلکه عمل کردن از روی صدقه یعنی نیکی کردن به خود و دیگران است. گویا دلچک، در نهایت، جنسِ عدم شده مرکزش را به بیرون بازتاب می‌دهد. کیفیتی از نوع درویشی یعنی «عاری از هم هویت شدگی» و حلم اندیشی یعنی «روا داری در حق خود و دیگران».

گفت دلک: ای مَلکِ آهسته باش  
رویِ حلم و مغفرت را کم خراش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم  
چاره، احسان باشد و عفو و کرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

صدقه، نبود سوختن درویش را  
کور کردن چشمِ حلم‌اندیش را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

زندگی از زبان دل‌تک به ما می‌گوید، که خود را به صبر و زمان کن فکان در مسیر تبدیل بسپاریم، تا به تدریج، با کمک باد کن فکان، آب هشیاری ما از حوض محدود ذهن به دریای یکتایی پیوندد. چرا که در صبر یقین نهفته است.

آن ادب که باشد از بهر خدا  
اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

هین، ره صبر و تائی در مبد  
صبر کن، اندیشه می کن روز چند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

در تائی بر یقینی برزنی  
گو شمال من به ایقانی کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹



دلک از زبان زندگی در ادامه می‌گوید، هشیاری در این دنیا همانیده شده و خوی بدی گرفته است. این خوی بد را می‌توان با گوش کردن به سخنان بزرگان و یا باز کردن فضای گشوده شده درون، برطرف نمود. چرا که زندگی امتداد خودش را تنبیه نمی‌کند. این ضربه‌ها به من ذهنی ما می‌خورد. اصل ما آسیبی نمی‌بیند.

لیک گر آن قُوت بر وی عارضی است  
پس نصیحت کردن او را رایضی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

زخم، در معنی، فتد از خوی بد  
چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۳

پس تمام دردهای عارضی ما چاره دارد. دلک از زبان زندگی گوشزد می کند که راه خلاصی از خاصیت‌های تحمیل شده به ذات اصلی مان، تأخیر در ذوق انجام کاری است که از من ذهنی برمی خیزد، تا با این تأخیر، رضا در ما از فضای گشوده شده درون حاصل شود.

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی  
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

شهوت کاذب شتابد در طعام  
خوف فوت ذوق هست آن خود سقام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

اشتها صادق بود، تأخیر به  
تا گواریده شود آن بی‌گره  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

در ادامه دلچسب از زبان زندگی می‌گوید، زندگی عدل خود را در زمینه مناسب خودش اجرا می‌کند تا ما را آگاه کند که درمان دردهای بشری ایجاد درد بیشتر نیست. زندگی سیلی به جا و به موقع به ما می‌زند که ما را از آسیب زدن بیشتر برهاند.

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش  
لیک چون خیری کنی در موضعش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳

ای بسا زجری که بر مسکین رود  
در ثواب از نان و حلوا به بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

سیلی در وقت، بر مسکین بزن  
که رهاند آنش از گردن زدن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

سپس زندگی از زبان دلک، در این راه ضرورت جستجوی سالک و اصلاح را گوشزد می کند.

گفت: سیرُوا می طلب اندر جهان  
بخت و روزی را همی کن امتحان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

در بَصَرها می طلب هم آن بصر  
که نتابد شرح آن این مختصر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در ادامه زندگی از زبان دلچک می‌گوید که مشورت با بزرگان و تأمل در آثار گرانبه‌های آنها در این راه، مانند چراغی رهگشای راه ماست. ایشان به لزوم بودن در بین مردم در مسیر تکاملی هشیاری، تأکید دارند. همچنین می‌فرمایند، اگر قبله خود را که همان بزرگان و اصلحانی مانند مولانا و یا فضای گشوده شده درون است را یافتیم، یک لحظه هم نباید از این قبله غافل شویم. ایشان دل سپردن به سخنان بزرگان و اجازه دادن اینکه فکر و عمل ما را بزرگان تعیین کنند، را توصیه می‌کنند.

مشورت کن با گروه صالحان

بر پیمبر امرِ شاورهم بدان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱

أَمْرُهُمْ سُورَى بِرَاىِ اَيْنِ بُوَد  
كز تَشَاوُرْ، سَهْوِ و كز كَمْتَرِ رُوَد  
-مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۲۶۱۲

بهر اين كرده ست منع، آن باشكوه  
از تَرَهَّبْ، وز شدن خلوت به كوه  
-مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۲۶۲۰

قبله را چون كرد دستِ حق عيان  
پس، تحرى بعد از اين مردود دان  
-مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۲۶۲۶



گر ازین انبار خواهی بر و بر  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

دلک زمانیکه چشمش باز می شود و عمق خرو بیت من ذهنی خود را می بیند در گوش خود زمزمه  
می کند کاش هرگز تو با من نمی بودی و کاش فاصله من با تو از شرق تا غرب می بود.

خیلی ممنونم - خدانگهدار  
-شهناز - هلند



خانم لیلا



سلام خدمت همه عزیزان،  
برگرفته از برنامه ۱۰۰ گنج حضور

در این متن روی صحبت‌ها با خودم است. تمام مثنوی و صحبت بزرگان و حدود هزار برنامه گنج حضور به یک مقصود آمده‌اند. حتی تمام طبیعت دائم جلوی چشمان ما همین را به ما می‌آموزد: مُردن به من‌ذهنی با بی‌عکس‌العملی و فضاگشایی. همه ما انسانها یک قصه زندگی پر از نیاز و محتاج، ناکافی، کامل نشده، دردمند، قربانی شده، یا بالعکس پر از افتخار و غرور داریم که با آن قصه و تصاویری که از آن در ذهنمان می‌آید هم‌هویت شده‌ایم و با آن قصه دائم به گذشته برای مرور آن و یا به آینده برای گرفتن امنیت، قدرت و حس آرامش برای کامل شدن آن می‌رویم. تا این داستان گذشته و آینده هست زنده شدنی در کار نیست چون لحظه‌حالی نیست. حضرت مولانا می‌فرمایند: مطمئن باش جز مُردن به ذهن، هیچ راه دیگری وجود ندارد.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای ای حيله گر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

منِ ذهنی با حيله گری های پس پرده نمی خواهد که بمیرد. کمی عمیق تر در خودت فرو برو، می بینی که می ترسی که بمیری. می گویی هنوز فلان کار را نکرده ام. خانواده ام، فلان کس در زندگیم، اموالم، فرزندم، ازدواج اینها که هنوز نیمه تمام مانده اند. اما خداوند از زبان مولانا می گوید: به طبیعت برو و یک گل را نگاه کن می بینی که خندان پرپر می شود و می میرد.

گفت بلی به گل نگر چون ببرد قضا سرش  
خنده زنان سری نهد در قدم قضای من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۴

جالب تر آنجاست که زندگی می گوید: یا خودت این نقشها و داستان زندگی را رها می کنی یا طوفان نوح می آید و هر بار قسمتی و یا شاید همه را با هم می برد. انتخاب با توست اما نتیجه یکی ست. زندگی همه متعلقات که مانع زنده شدن تو به زندگی هستند چون تو آنها را در مرکز گذاشته ای را یا می برد یا قفلی بر آنها می زند که با هیچ کلیدی باز نخواهد شد چون تو سفت آنها را چسبیده ای. پس:

مُرده شو تا مُخرجُ الحَيِّ الصمد  
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

تا زمانیکه عکس‌العمل نشان می‌دهی و نمی‌خواهی که به ذهن بمیری، جان‌کندن برای این دنیا و دردهایش هم هست.

جان بسی کندی و اندر پرده‌ای  
زانک مُردن اصل بود ناورده‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳

تا نمیری نیست جان کندن تمام  
بی کمال نردبان نایی به بام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

ما هنوز به این من‌ذهنی و این لاشهٔ دنیا امید داریم و در ترس و فرار از آن معبود یکتا در لجن‌زار این دنیا دست و پا می‌زنیم. بعد می‌گوئیم چرا خدا مرا نمی‌شوید و مرا زنده نمی‌کند.

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟  
طالبی، کی مطلبت جوید تو را؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

مولانا می‌فرمایند تو ماجرای آن عاشقی هستی که برای معشوق خود گریه می‌کرد و می‌گفت: مال، جوانی، زیبایی‌ام را همه برای تو دادم پس چرا نیامدی؟ معشوق که خداوند باشد جواب می‌دهد: می‌دانم، همه اینها را که می‌گویی انجام دادی اما کار اصلی که تو را برای آن یک مقصود به این دنیا فرستاده بودم انجام ندادی:



گفت معشوق این همه کردی ولیک  
گوشت بگشا پهن و اندر یاب نیک  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲

تو همه کردی نمردی زنده‌ای  
هین بمیرار یار جان بازنده‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵

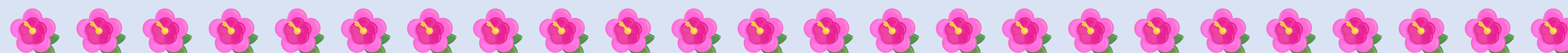
هم در آن دم شد دراز و جان بداد  
هم چو گل درباخت سر خندان و شاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶


آن عاشق همانند یک گل همانجا جان داد و به منِ ذهنی مُرد. بله جز مُردن به منِ ذهنی با بی عکس‌العملی  
راهی دیگر برای وصل شدن نیست.

با سپاس، لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**